

روایت علی اصغر شیشه‌چی درباره شغل آبا و اجدادی‌اش

برشی پر خاطره از تاریخ شیشه‌بری



هما سعادت‌مند:یک پنجره که آفتاب هر صبح از آن، خودش را پاورچین به اتاق‌های‌می‌کشاندو پله می‌شود روی گل‌های قالی، یک پنجره که می‌شود پشت آن ایستادو گذر فصل‌ها در حیاط، کوچه و خیابان را تماشا کرد، بعد برای آنکه می‌رود یا باز می‌گردد، دست تکان داد، اگر شیشه هایش نبودند، چگونه بود؟ این سؤال می‌خواهد با شما از یک صنعت قدیمی حرف بزند، از «شیشه‌بری» در مشهد و ایران یک قرن پیش، وقتی هنوز کارخانه‌های امروزی وجود نداشت و این حرفه،

- نخستین شیشه‌ها از کجا وارد بازار مشهد شدند؟

شیشه‌های امروزی برای نصب بر درها و پنجره‌ها، اول بازار شوروی وارد مشهد شد؛ شیشه را شیشه‌گرها یا تاجران خرده‌پایی که در روسیه واسطه داشتند، از مسیر درگزی می‌آوردند و در بازار توزیع می‌کردند. یکی‌شان، حاج آقای قدیمی‌نامی بود که هنوز فرزندانش در این کار هستند و کارخانه دارند.

- این شیشه‌ها چطور وارد ایران می‌شد؟ شیشه‌ها را توی صندوق‌هایی در ارباع پنجاه در صد سانتی‌متر می‌گذاشتند و بار قاطری می‌کردند که خیلی هم کار پرهزینه‌ای بود. آن زمان در مشهد، الماس برای برش شیشه نداشتیم، به همین دلیل، یک تپه الماس می‌هم می‌آوردند؛ البته حالا به جای الماس واقعی، نوع مصنوعی‌اش باب شده است که به نظرم از اصلش بهتر است. سوای این، شیشه‌ها اندازه‌های متفاوتی نداشت و کوچک بود اما کم‌کم با آمدن کارخانه‌ها اندازه‌هایشان تغییر کرد؛ آن قدر که حالا از دو متر در چهار متر هم بیشتر شده است. تا سال ۱۳۵۰ شیشه از روسیه می‌آمد اما اولین کارخانه مشهد را آقای قدیمی‌تأسیس کرد. قبلیش، البته کارخانه «میرال» در تهران، تأسیس شده و مشغول کار بود. کیفیتش چندان خوب نبود، ولی ما شروع به استفاده از محصول داخلی کردیم. بعد از میرال هم کارخانه «فلوت» تأسیس شد که حالا دست‌آقای قنبریان‌نامی است.

- خاطرتان هست مشهد در قدیم، چند شبیه‌بر داشت؟ زمانی که پدرم توی این کار بود، مشهد چهار شیشه‌بر و یک عمده فروش بیشتر نداشت. پدرم، حسن شیشه‌چی، مغازه‌اش در چهارباغ بود، مقابل خیابان شیرازی، حجره آقایان دانشور، چراغچی و قدیمی هم در حاشیه خیابان تهران که مردم به آن فلکه آب می‌گفتند، قرار داشت. تمام شیشه صرفی مشهد را ما تأمین می‌کردیم و فرد دیگری به این حرفه، مشغول نبود.

- این تعداد در آن زمان، نیاز مشهد را جواب می‌داد؟ بله، شهر که مثل امروز بزرگ نبود، یک طرفش نوغان و سمت دیگرش، ایستگاه سراب بود. این طرف هم یک دریا دل و دروازه قوچان را داشتیم. اما بعد ها با گسترش شهر و افزایش ساخت‌وسازها، بازار رونق گرفت و البته دست هم زیاد شد. آن قدر کار زیاد بود که پیش می‌آمد برای چند روز و حتی برای یک هفته، پیوسته روی در مغازه کاغذ می‌زدیم که، کار جدید پذیرفته نمی‌شود، یا «کارگر نداریم». بس که سفارش کار داشتیم. البته شیشه‌برهای سیار هم بودند که به نقاط اطراف مشهد و حتی روستاها می‌رفتند و شیشه درو پنجره نصب می‌کردند.

یادم هست جعبه‌هایی بود ده در هفتاد با ارتفاع پنجاه سانتی‌متر که مشهدی‌ها اصلاً حا به آن «مینجیق» می‌گفتند. شیشه‌های کوچک را داخل این مینجیق‌های‌می‌گذاشتند و روی شانه حمل می‌کردند یا در جلوی دو چرخه می‌بستند. بعد کوچه به کوچه، شهر و اطرافش را می‌گشتند تا شیشه نصب کنند.

- یعنی ساخت‌وسازها تا این حد افزایش پیدا کرده بود؟ نه، شاید باورتان نشود اما اوایلی که شیشه آمده بود، بچه‌ها مدام آن‌ها را با سنگ می‌شکستند. اصلاً نوعی تفریح بود برایشان؛ آن قدر که ما بیشتر از آنکه برای ساختمان‌های جدید شیشه ببندازیم، شیشه شکسته تعویض می‌کردیم. آن زمان، قیمتش متری یک تومان بود و معمولاً تعدادش به هفت تا و بیشتر در روز می‌رسید.

- شیشه‌ها را در آن دوران، چگونه اندازه می‌زدید؟ کارگرهای این صنف، سواد زیادی نداشتند و اصلاً نمی‌دانستند متر و میل و سانت چیست. خاطرم هست خط‌کش‌هایی

- بود که خط داشتند، مثلاً پدرم خدایا می‌رمز می‌گفت؛ «از این خط‌ها شش تایش را کم کن، بعد برش بزن». به شیشه‌شش میل هم «شیشه‌سنگ» می‌گفتند، شیشه سه میل، «نیم‌سنگ»، بود و شیشه‌های نازک، شیشه عادی. برای ضخامت شیشه از واژه سنگ استفاده می‌کردند. هرچه شیشه ضخیم‌تر بود، عدد سنگ آن را افزایش می‌دادند. آن‌هایی هم که اصلاً سواد نداشتند، یک چوب صاف با خودشان می‌بردند سر کار و اندازه درو پنجره‌ها را با مداد رویش علامت می‌زدند، خیلی هم دقیق درمی‌آمد.

- شما از چه زمانی وارد این حرفه شدید؟ من از هفت سالگی ورد ست پدرم کار می‌کردم. اصلاً در خانه ما علاوه بر پدر و بچه‌ها، مادر و مادر بزرگم هم کار

- می‌کردند؛ مثلاً خاطرم هست آن دوران، یک ساعت‌های رومیزی مد شده بود که از زاین وارد می‌شد و خیلی هم گران قیمت بود. مادر بزرگم برای این ساعت‌ها قاب شیشه‌ای می‌ساخت. چند شیشه را به اندازه آن ساعت‌ها برش زده، چسب می‌زدیم که مثل یک قاب روی ساعت قرار می‌گرفت. من این‌ها را برای فروش می‌بردم اطراف حرم. روزی هشت قاب می‌فروختم. این قاب‌ها آن قدر با استقبال روبه‌رو شد که باورتان نمی‌شود. آن روزها از این طریق، درآمد خوبی هم به دست آورديم.

- خودتان از چه زمان مستقل شدید و اوضاع بازار شیشه در آن دوران، چگونه بود؟ سال ۱۳۵۵ مستقل شدم و تا همین چند سال قبل، ماهی یک کامیون شیشه

درباره علی اصغر شیشه‌چی و خانواده‌ای با جانباز و ۲ شهید

بچه ته‌پل محله است به سال ۱۳۳۱ خورشیدی، «آن زمان ته‌پل محله با تپل محله، دورترین نقطه مشهد محسوب می‌شد، وقتی شهر مثل امروز دراز و بی‌سروته نشده بود. از اول هم اسم عجیبی داشت. بعضی‌ها می‌گفتند قدیم در انتهایش یک پل قرار داشته و عده‌ای هم معتقد بودند ابتدا «طبال محله» بوده و کم‌کم اسمش به تپل محله تغییر کرده است؛ روایت است که چون در زمان قدیم، کاروان‌های چاووشی خوان‌هایی بوده که پیش پای کاروان‌ها چاووشی می‌خوانده‌اند. بعد طبل‌هایشان را گوشه‌ای در آن نقطه، می‌گذاشته و می‌رفته‌اند، به همین دلیل به طبال محله، معروف شده است».

می‌گویند خانواده پرجمعیتی داشته است، به همین دلیل از همان بچگی همراه پدر، مادر و خواهر و برادرهایش، کنار دست پدر شیشه‌گرش کار می‌کرده‌اند؛ «ناچار بودیم برای تأمین خورد و خوراک و معیشت خانواده کار کنیم. ما هشت پسر و سه دختر بودیم. از هفت سالگی وارد بازار کار شدم. هم درس می‌خواندم، هم کنار دست پدرم کار می‌کردم».

بعد ها با شروع جنگ تحمیلی، از این هشت پسر، چهارنایشان به جبهه می‌روند. دو نفرشان شهید و دو نفر دیگرشان، جانبازی می‌شوند. آن روزی هم که ما برای گفت‌وگو درباره تاریخ ورود شیشه به مشهد و شغل شیشه‌گری سراغ حاج علی اصغر را گرفتیم، دقیقاً هفتم یکی از این برادران

مصرف می‌کردم. تا پنج شش سال پیش هم که کار عا دلانه توزیع می‌شد، همه چیز خوب بود. حالا کارخانه‌های خیلی بزرگ، کار درو پنجره را با شیشه، برمی‌دارند که خیلی تمیز است؛ یعنی شیشه در کارخانه روی درو پنجره‌ها نصب می‌شود و بیرون می‌آید. من یک سفر رفته چین. دیدم آنجا شیشه‌بری ندارند. سراغش را که گرفتم، گفتند؛ «اصلاً شیشه‌بری چی هست؟» بعد فهمیدم در آنجا حدود ۱۷۰ سال است شیشه را سوار بر قاب‌های درو پنجره، وارد بازار می‌کنند، مثل ماشین سواری.

- شغل شیشه‌بری از گذشته تا امروز چه تفاوت‌هایی یافته است؟ شیشه‌های قدیم، موادشان خشک بود و سریع می‌شکست اما جنس شیشه‌های امروزی، چیزی بین طلق و شیشه است؛ به همین دلیل انعطاف پذیری دارند. «سانت‌تای خورد امانی‌شکند. سوای این، در آن زمان با الماس قدیمی برش می‌زدند، اما حالا دیگر برش را با کمک سی‌ان‌سی، واترجت و الماس مصنوعی انجام می‌دهند که خیلی تمیزتر هم هست.

- مکان یا ساختمان خاصی در مشهد بوده است که شیشه‌زده باشید؟ خارج حمت‌کنند یکی از اقاوم را! اونچ سالی هست فوت کرده است. آیینیه‌کار مسجد گوهرشاد بود. خاندان ما هم شیشه‌های مسجد را نصب کردند. گمانم سال ۱۳۲۵ بود. ما آن زمان از معدود شیشه‌برهای مشهد بودیم. بعد‌ها هم آقای مستوفی‌نامی بود که به دستور پهلوی دوم می‌خواست یک خانه چوبی سر کوه کوهسنگی بسازد و نمای سمت مشهد را کامل شیشه یک‌تکه بزند. طوری‌که بشود در آن خانه نشست و منظره شهر را تماشا کرد. یک روز ما پیش من و گفت؛ «بزرگ‌ترین شیشه مشهد، چه بعدی دارد؟» گفتیم؛ «بلژیکی درجه یک، ۱۸۰ در ۲۰۰ سانتی‌متر است»، گفت؛ «همان را بیاورید سر کوه کوهسنگی و روی یک کلبه چوبی نصب کنید» که بردیم و نصب کردیم. این بزرگ‌ترین شیشه نصب شده در مشهد تا آن زمان بود، یعنی سال‌های ۵۵، ۵۶. خودآن کلبه هم بدون استفاده از فلزو میخ ساخته شده بود و چهل متری مساحت داشت.

- از سختی‌های کار شیشه‌بری هم بگویند. با اینکه شغل ما خطرهای زیادی دارد، هنوز جزو مشاغل پرخطر اعلام نشده است و درحالی‌که هزینه بیمه‌ما ن خیلی سنگین است، شیشه‌بری نبوده است که در زندگی‌اش، دچار حادثه در حین کار نشده باشد. تعداد زیادی هم حتی مرده‌اند؛ چون شیشه روی گردن یا شکم‌شان افتاده و بریدگی آن قدر عمیق بوده که طرف جان سالم به‌در نبرده است. حالا شما هم اگر می‌شود، این نکته را توی گزارشتان مطرح کنید تا هزینه بیمه کار ما کم شود. این موضوع خیلی به کارگرهای بیچاره فشار می‌آورد. ششصد نفر همین حالا در مشهد در این حرفه، مشغول کار هستند و از این حرفه، زن و بچه نان می‌دهند.

مشهدیات

گفتارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر بهشت (قسمت صدویازدهم)

مشهد به روایت «فردوس‌التواریخ» (بخش هشتم)

شرحی متفاوت بر داستان «ضامن‌آهو»



نقاشی نقود خاندان ضامن آهو از محمد آهگرانی فرامانی

مرضیه ترابی:داستان «ضامن‌آهو»، در زمره لطیف‌ترین و مشهورترین حکایت‌هایی است که درباره کرامات امام رضا^(ع) نقل شده است، با این حال گزارش‌های متفاوتی از این داستان وجود دارد که با آنچه امروز در میان مردم رایج و مشهور است، فرق می‌کند. نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم، این است که تفاوت‌های اشاره‌شده، ایداً سطحی و جزئی نیست، بلکه به اساس روایت و گزارش مربوط می‌شود. شیخ صدوق -که رضوان خداوند بر او باد- در کتاب شریف «عیون‌الخبرالرضا^(ع)» چنان‌که احتمالاً خواننده یا شنیده‌اید، حکایت ضامن‌آهو را مربوط به دوران سامانی و عصر حاکمیت ابومنصور، محمد بن عبدالرزاق طوسی می‌داند، حاکم توس که با زائران و دوستان اران امام هشتم^(ع) سرسازگاری نداشت، با پناهنده شدن آهویی به حرم مطهر، متنبه شد و از مسیر پیشین بازگشت و شیخ صدوق حکایت وی را در بخش مربوط به کرامات و معجزات مضجع شریف رضوی آورده است و ارتباطی به دوران حیات ظاهری ثامن‌الحجج^(ع) ندارد. اما مرحوم فاضل بسطامی، در کتاب «فردوس‌التواریخ» که مادر قسمت‌های گذشته، محتوای آن را شرح دادیم، روایتی متفاوت را نقل می‌کند که منسوب به کتاب «وسيلة‌الرضوان فی کرامات سلطان خراسان»، اثر شمس‌الدین محمد بن محمد بدیع‌رضوی، نگارش یافته به سال ۱۱۳۴ قمری (۱۷۰۱ خورشیدی) است.

- محتوای گزارش فاضل بسطامی

در این گزارش، موضوع حکایت «ضامن‌آهو» در قالب روایتی مربوط به دوره سلطان سنجر سلجوقی آورده شده است. طبق این گزارش، سلطان سنجر یا وزیر وی (احتمالاً ابوطاهر قمی که برخی، وی را بنای گنبد حرم رضوی می‌دانند) پسری مبتلا به بیماری «دق» (بیماری سل) داشت که پزشکان -به‌درستی- درمان آن را تفریح و گشت‌وگذار در مناطق خوش‌آب و هوا دانسته بودند. یک بار که پسر هنگام تفرج، بنای شکار را گذاشته بود، در پی آهویی، از بیابان‌های تابران تا نزدیکی شهر مشهد، تاخت. آهو خود را به منطقه حرم و بقعه مطهر امام رضا^(ع) رساند و چون وارد این محدوده شد، صیاد به هیچ طریقی نتوانست بروی دست یابد و اسب‌ها نیز از ورود به محدوده حرم خودداری کردند. این اتفاق، پسر سلطان سنجر -و شاید فرزند وزیر وی- را سخت تحت تأثیر قرار داد، به همین دلیل از اسب پیاده و به زیارت مرقد مطهر امام، مشرف شد و چون از آن بیماری به تنگ آمده بود، شفای خود را از آن حضرت طلب کرد. دعای پسر بیمار، مشمول اجابت پروردگار قرار گرفت و به برکت وجود مقدس ثامن‌الحجج^(ع) از آن بیماری مهلک نجات یافت و سلطان -یا وزیر وی- در پی وصول خبر بهبود فرزند، به منظور شکر این نعمت، دستور داد در اطراف حرم مطهر و نیز در روضه منوره، فعالیت‌های عمرانی انجام شود. به این ترتیب، حصاری (بارویی) کوچک در اطراف شهر ساختند و بقعه و بازگاه را بازسازی و طاق‌ها، گنبدی بر فراز حرم مطهر رضوی بنا کردند. ما قبلاً در «مشهدیات»، برخی اطلاعات موجود در این گزارش را آورديم و در قسمت‌های بعد، آن‌ها را تکمیل خواهیم کرد. **ادامه دارد....**

کاشی آبی

خانه‌ای متعلق به شاملوها



زیبایی‌خانه‌باغی قدیمی در یکی از کوچه‌پس‌کوچه‌های مشهد، در تقاطع خیابان اسرار با خیابان اسدا...زاده، قرار دارد که پلاک ۹۸ را بر سینه چسبانده است. این خانه باغ عمری کمتر از یک قرن دارد و بنیان آن از دوران پهلوی اول، گذاشته شده است. در دوره پهلوی دوم، خانه توسعه پیدا می‌کند و این بنا تا به امروز زندگی‌اش امتداد می‌یابد. محله تاریخی سراب به تعداد سال‌های عمر این خانه، میزان آن بوده است. این بنا به دستور شوکت‌الملک علم، از خان‌های بزرگ بیرجند، برپا می‌شود و پس از پدر، پسرش اسدا... علم که وزیر دربار و نخست‌وزیر پهلوی بوده است، صاحب این خانه می‌شود، البته خانه در دست علم‌نامی ماند و دکتر فاضل که از پزشکان صاحب‌نام آن زمان است. آن را می‌خرد. در گام بعدی، این خانه را پروفسور شاملو از آن خود می‌کند. شاملو از پزشکان بنام مشهد است که نسبتی هم با دکتر فاضل دارد. تا این زمان، خانه فقط یک بخش دارد که از زمان پهلوی اول به یادگار مانده است. پروفسور شاملو بخش دیگری به ساختمان اضافه می‌کند تا آن را برای سکونت خود مناسب‌سازی کند. خانه از همان موقع تا کنون در دست دکتر شاملوست و به زندگی خود ادامه می‌دهد. این خانه هزار و سیصد متری حدود ۴۵۰ متر زیر بنا دارد. در طبقه همکف آن، میهمان‌خانه و آشپزخانه، ناهارخوری، سرویس بهداشتی، نشیمن، اتاق خواب، حمام، اتاق منشی، اتاق انتظار، اتاق وزیت، اتاق معاینه، ایوان، حیاط و گلخانه قرار دارد. این ترکیب‌نشان می‌دهد که پروفسور شاملو محل کارش با منزلش، ادغام شده است و ورودی مطب از بیرون کوچه راه دارد. ورودی دیگر و یژه‌هالی خانه است تا بی مزاحمت رفت‌وآمد کنند. از بیرون خانه اگر آن را به تماشا بنشینیم، تزئینات ویژه‌ای توجه ما را به خود جلب نمی‌کند که آن را در منظر ما خاص کند. اما وقتی به اندرونی خانه راه پیدا کنی، تازه متوجه تفاوت آن با دیگر بناهای قدیمی می‌شوی. تزئینات اجزای و کاشی‌کاری، رخن‌بنا را درگون کرده است. درها و پنجره‌ها، قاب‌هایی از آجرکاری خفته راسته دارد. این بنا از خوش‌شانس‌ترین خانه‌های مشهد است که با یک کیفیت مطلوب، همچنان به زندگی خودش ادامه می‌دهد و امید به نداوم حیات دارد.